

قریش بجنگند و بالاخره راضی به دریافت خون بها خواهند شد.» با تصویب این پیشنهاد دارالندوه خلوت شد. اما این توطئه از خداوند پنهان نبود. جبرئیل نازل شد. «هنگامی که کافران با مکر و حيله تصميم به زندانی یا قتل و یا اخراج تو گرفتند، خداوند نیز در مقابل مکر ایشان مکر می کند. و خداوند بهترین مکرکنندگان است!»^(۱)

جبرئیل به پیامبر (ص) عرض کرد: «خداوند فرموده است امشب را در بستری که شبهای گذشته در آن می خوابیدی، خواب.» پیامبر (ص) به علی (ع) فرمودند تا ایشان آن شب را در بستر رسول خدا (ص) بخوابند. حضرت علی (ع) نیز بدون کمترین دغدغهای چنین کردند. شب اول ماه ربیع الاول خانه پیامبر خاتم (ص) به محاصره مشرکان درآمد. نیمه های شب اما محاصره کنندگان به خواب رفته بودند. رسول خدا (ص) آهسته از میان ایشان گذشت. آنان تصور کرده بودند که محمد (ص) از نقشه ایشان مطلع نیست و بنابراین خیالشان از عدم خروج پیامبر (ص) از خانه راحت بود. پیامبر به خانه ابوبکر رفتند و همراه او از مکه خارج شدند و در غار ثور که تاریک و عمیق بود، پنهان شدند. با طلوع آفتاب انتظار مشرکان برای خروج رسول خدا (ص) از منزل طولانی شد. حوصله شان سر رفت. مشکوک هم شده بودند. تصمیم به هجوم به داخل خانه گرفتند. اما هنگام ورود به خانه در بستر محمد (ص) کس دیگری را دیدند؛ علی (ع). و جز او کسی در خانه نبود. پرس و جو از علی (ع) برایشان فایده ای نداشت. به سرعت قریش را از ماجرا باخبر کردند. ابوجهل به در خانه ابوبکر رفت و از دخترش اسماء پرسید: «پدرت کجاست؟» اسماء گفت: «نمی دانم.» عکس العمل ابوجهل یک سیلی بود. آنها به دنبال ردیاب فرستادند. علقمه مردان قریش را تا دهانه غار برد. اما بر دهانه غار عنکبوتی تار تنیده بود. علقمه گفت: «رد آنها تا اینجا آمده، ولی گم شده است، زیرا داخل غار هم نرفته اند که اگر چنین بود، باید این تارهای عنکبوت از بین می رفت.» ابوبکر با شنیدن این سخنان به وحشت افتاده بود. اما رسول خدا (ص) به او دلداری داد و فرمود: «ترس، خداوند با ماست.» ابوجهل و مردان قریش ناامید بازگشتند. پیامبر به همراه ابوبکر سه روز در آن غار ماندند. در این مدت غلام ابوبکر گوسفندان او را در همان اطراف به چرا می برد. ابوبکر هم از او شیر و غذا می گرفت و همچنین از اوضاع جست و جوی مشرکان می پرسید. پس از سه روز غلام خبر آورد که تب جست و جوی فروکش کرده است. فقط مردی که سراقه نام داشت، در همان حوالی پرسه می زد. قریش برای یافتن محمد (ص) ۱۰۰ شتر جایزه تعیین کرده بود و سراقه هنوز از دستیابی این جایزه ناامید نشده بود. رسول خدا (ص) به همراه ابوبکر به طرف یثرب حرکت کردند. سراقه به ایشان رسید، اما قبل از آن که بتواند تصمیمی بگیرد، اسبش او را به زمین زد و گردبادی تند در اطرافش به چرخش درآمد. سراقه وحشت زده به التماس افتاد و از رسول خدا (ص) کمک طلبید. پیامبر از او خواست که تعهد کند مسیر حرکت ایشان را به کسی نگوید. او قول داد و گردباد فروکش کرد. اهل یثرب که از مهاجران خبر ورود رسول خدا (ص) را شنیده بودند، هر روز در بیرون شهر تجمع می کردند. شادی و بی قراری در میان ایشان موج می زد. روز موعود فرار رسید و فریاد «من رسول خدا را می بینم!» جمعیت را به خروش آورد. پیامبر (ص) گردآلود و خسته زیر سایه درخت خرما می نشستند. حدود ۱۰۰ نفر از اهل یثرب قبلاً ایشان را دیده بودند. دویدند به سوی رسول خدا شدت گرفت. آنان مردی را می دیدند که قامتی متوسط دارد. گیسوانش از دو سو آویخته بود و دندانهای یکدست سفیدش هنگام لبخند می درخشید. جمعیت با رسول خدا (ص) به محلی به نام قبا رسیدند و اراده کردند چند روزی را در میان طایفه بنی عمروبن عوف بمانند و در آنجا مسجدی بنا کنند. مسجد قبا اولین مسجدی بود که در اسلام ساخته شد. در همین روزها بود که فاطمه و ام کلثوم دختران رسول خدا، سوده دختر زمعه به همراه همسرش و فاطمه بنت اسد مادر علی (ع) به همراه حضرت علی (ع) به پیامبر پیوستند. پس از بنای مسجد، رسول خدا سوار بر شتر به یثرب وارد شدند.

۱. سوره انفال، آیه ۳۰

پیامبر (ص) پرسیدند: «از هم پیمانان یهود؟» گفتند: «آری.» پیامبر ایشان را به شنیدن سخنان خویش دعوت فرمودند. خزر جیان پس از شنیدن سخنان رسول خدا (ص) گفتند: این همان کسی است که یهودیان برای ما توصیف کرده اند و می خواهند در ایمان به او بر ما پیشی بگیرند. این گروه که شش نفر بیشتر نبودند، با گرایش به اسلام آرزو کردند که اسلام میان دو قبیله اوس و خزرج الفت و همدلی ایجاد کند. بازگشت این شش نفر به یثرب و تبلیغاتشان موجب گرایش بسیاری از مردم به اسلام شد. به گونه ای که در سال بعد یعنی سال دوازدهم بعثت دو نفر از اوس و ۱۰ نفر از خزرج با حضرت بیعت کردند و پیمان بستند که مشرک نباشند، زنا نکنند، فرزندان خود را نکشند و بر کسی افترا نبنندند و در هر کار خیری که محمد (ص) فرمان می دهد اطاعت کنند. سال بعد در موسم حج این تعداد به ۷۳ مرد و دو زن افزایش یافته بود. پیامبر به صورت پنهانی و شبانه به همراه عباس عموی خویش در جمع ایشان حاضر شدند. عباس مراتب حمایت خویش از رسول خدا را به اهل یثرب اعلام کرد و از ایشان خواست اگر می خواهند از پیامبر (ص) حمایت نکنند، از هم اکنون او را رها کنند. اما اهل یثرب با شوق و شور زیادی بیعت کردند. پیامبر از ایشان خواست تا ۱۲ نفر را به عنوان نقیب انتخاب کنند تا همچون حواریون حضرت عیسی (ع) ضامن قوم خویش باشند. چنین شد، اما ماجرای این بیعت پنهان با وجود پنهان کاری فراوان در میان قریش آشکار شد. جست و جوی قریش در میان مشرکان یثرب نتیجه ای نداشت و آنان از موضوع بی خبر بودند. تازه مسلمانان یثرب از مکه خارج شده بودند و به سمت مدینه می رفتند. سواران قریش توانستند دو نفر از نقبا یعنی سعدبن عباد و منذر بن عمرو را پیدا کنند. منذر موفق به فرار شد، اما سعدبن عباد به چنگ ایشان افتاد. سعد را در حالی که دستهای او را به گردنش بسته بودند، وارد مکه کردند. ابوالبختری از میان قریش که شاهد آزار و کتک خوردن سعد بود، دلش به رحم آمد و از او پرسید: «آیا در مکه هم پیمانی نداری؟» سعد گفت: «چرا، مطعم و حارث را در یثرب پناه داده ام.» ابوالبختری ماجرا را به اطلاع این دو نفر رسانید. و فرزند مطعم و حارث سعد را از دست مشرکان نجات دادند. سعد هنگام بازگشت به سمت مدینه عده ای از رفقاییش را دید که به قصد نجات او می آیند. سعد به همراه ایشان به یثرب بازگشت. یثرب در حال تسخیر توسط اسلام بود و اندکی از مردم آن همچنان مشرک بودند. از جمله عمروبن جموح که پسرش معاذ در دو بیعت با رسول خدا (ص) شرکت کرده و مسلمان شده بود. جوانان مسلمان سر به سر عمر می گذاشتند و بت چوبی او را که در خانه داشت و نامش را منات گذاشته بود، شبانه برمی داشتند و در گودال های کثیف محله می انداختند. عمروبن جموح به جست و جوی می پرداخت و پس از یافتن بت چوبی اش آن را می شست و تمیز می کرد و با عذرخواهی فراوان سر جایش می گذاشت و می گفت: «نمی دانم چه کسی با تو که خدای منی چنین می کند. اگر او را بیایم به سختی مجازاتش خواهم کرد!» یثرب کم کم به محلی امن برای مسلمانان تبدیل شد. مسلمانان مکه برای گریز از رنج های طاقت فرسای زندگی با کفار قریش گروه گروه به آنجا هجرت می کردند. این هجرت ها از ذیحجه سال سیزدهم شدت گرفت و رسول خدا نیز فرمان هجرت عمومی را صادر فرمودند و خودشان منتظر امر خداوند برای خروج از مکه باقی ماندند. آگاهی از این هجرت بزرگ برای قریش ایجاد اضطراب و وحشت کرد. بزرگان قریش در محلی به نام دارالندوه که حکم مجلس شورا را برایشان داشت، برای چاره اندیشی جمع شدند. این مجلس توسط قصی ابن کلاب جد چهارم رسول خدا (ص) بنیان گذاری شده بود. آخرین روز ماه صفر از سال چهاردهم بعثت دارالندوه شاهد توطئه های شوم بود. از میان پیشنهادهای زندان و اخراج به سرعت پیشنهاد قتل رسول خدا مطرح شد. اما حامیان طایفه ای رسول خدا مانع بزرگی بود. ابوجهل این مانع را هم با پیشنهاد خود از سر راه برداشت. او گفت: «از هر قبیله یک جوان شجاع انتخاب می کنیم و به هر کدامشان شمشیری برنده می دهیم. آنها همگی با هم شمشیرها را بالا می برند و بر محمد (ص) فرود می آورند. بنابراین خون او میان همه قبایل پراکنده می شود و طایفه بنی عبدمناف نمی تواند با همه طوایف